نشر شهرستان

به تالشنامه او را نام کردم

محمدامین عاشوری

■ در ایران هرچند مطالعات قومی متعددی در سطح ملی و محلی انجام گرفته است اما این بررسی‌ها بیشتر روی گروه‌های خاصی تمرکز داشته و از پرداختن به همه قومیت‌ها خودداری کرده است. طبیعی است که این آثار از ارزش علمی و کاربردی یکسانی برخودار نبوده و نمی‌توان همه آنها را در یک رده دسته‌بندی کرد. طیف رنگارنگ این نوشته‌ها، از آثار پژوهشی موردی تا خاطرات دست‌اندرکاران و شاهدان را دربرمی‌گیرد. «تالشنامه» نوشته «نهضت حسینی‌نژاد» را باید در رده آثار دسته دوم جای داد. کتاب از لحاظ ساختاری در ۱۱فصل تنظیم شده که عمدتا بر پایه مشاهدات و تجربیات شخصی نویسنده که از چهره‌های فرهنگی و اجتماعی منطقه است، نگارش یافته است. جدای از محتوای اثر، نفس پرداختن به تاریخ و فرهنگ و سنت‌های تالش‌ها در ایران‌زمین، به مثابه یک موضوع، گام ارزشمندی است زیرا گفتارهای مسلط در حوزه مطالعات دانشگاهی و مردم‌شناسی رسمی، بیشتر معطوف به معرفی و شناخت گروه‌هایی چون بلوچ‌ها و کردها یا عشایری چون بختیاری‌ها بوده است.

نویسنده در آغاز کتاب، می‌نویسد: «تالشنامه دفتری است گردآوری‌شده بخشی از دیده‌ها و برخی از دانسته‌ها و پاره‌ای از شنیده‌ها و چندی از نوشته‌های دیگران»(ص۲۵). تالشنامه، بیشتر به سبک و روش متون قدمایی است با نثری گاه مسجع و با تعبیرات ادبی پرمایه و زبانی شاعرانه و گیرا که خواننده را به ذوق و شوق در می‌آورد: «این دفتر پیامی دردمند است از لابلای قرون و اعصار به فرزانگان بیدار و دانشوران هوشیار و کلامی جانسوز است از گوشه و کنار این دیار به بلندای زمان، از آغاز روزگاران تا امروز و سلامی رسا است همراه با آوایی از گذشته‌های دور با صدایی آشنا و همگام با هیهای شبانان شب‌زنده‌دار و همصدا با آواز چوپانان همیشه بیدار. از کمرگاه کوهساران سر به فلک کشیده و در گذرگاه صخره سنگستان‌هایی از تابش خورشید تفتیده، با آواز دلنشین کومنشینان دردکشیده و فریاد روستاییان سر و سامان ندیده در دشت و صحرا، در قلب جنگل‌ها، در اعماق دره‌ها، در وسط کشتزارها...» (ص۲۷). اما

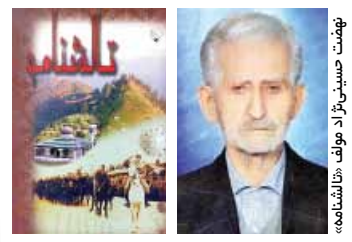
نهضت حسینی‌نژاد مولف «تالشنامه»

اشتباه خواهد بود که تالشنامه را جمع‌آوری صرف یا تهی از کار تحقیقاتی بدانیم. چه، نویسنده محترم با موضوع‌های مطرح‌کرده، عموما برخوردی نقادانه داشته و آنها را از صافی عقل نقاد گذرانده و سپس به طرح آن پرداخته است. در بسیاری از جاها، جانب انصاف را نگه داشته و زبان احتیاط را در بیان دیدگاه‌های خود به کار برده است. تالشنامه، کتابی است نسبتا حجیم که از زوایای متعددی می‌توان به آن پرداخت و به سنجشگری آن نشست. موضوع‌های پرداخته شده در تالشنامه، گاه نقبی به اعماق تاریخ نه چندان روشن منطقه می‌زند و از سنتی دیرپا و ماندگار نزد آنان روایت می‌کند: «هنوز هم در میان بومیان تالش، سوگند به آفتاب و آتش و چراغ مرسوم است. من‌باب نمونه به زبان تالشی می‌گویند: « همه یا، اَزرده آفتاو یه» (به آن آفتاب زردرنگ سوگند ص۲۸). سوگند به آفتاب در بین تالشیان، نمادی است از سنتی دیرپا که از فراز هزاران سال، هنوز طراوت و زیبایی خود را رخ می‌نمایاند. بنا به شواهد و آثار کشف‌شده در منطقه، ساکنان این منطقه، درگذشتگان خود را به سوی آفتاب به خاک می‌سپردند. به این ترتیب که صبح‌ها به طرف مشرق، ظهرها به طرف جنوب و عصرها به طرف مغرب دفن می‌کردند. از جمله روایت‌های قابل توجه به‌خصوص برای جوانان امروزی که شاید باور کردنش برایشان بسیار سخت باشد، حکایتی است که نویسنده خود شاهد آن بوده و آن هم به زمانی برمی‌گردد که کبریت در دسترس همگان نبوده و مردم به ناچار برای روشن کردن آتش از چخماق استفاده می‌کردند: «به خوبی به یاد دارم در حدود۵۰، ۶۰ سال پیش پیرمردانی را دیده بودم که به لحاظ عدم دسترسی به کبریت، سنگ چخماق همراه داشتند. چخماق هم یک تکه ترکیبی از آهن و فولاد بود. چخماق را به سنگ مخصوصی می‌زدند و از آن آتش جرقه می‌زد» (ص۳۰). مساله زبان تالشی و ریشه‌شناسی و همانندی‌های آن با دیگر زبان‌های ایرانی از جمله موضوع‌های مورد اشاره در تالشنامه است. می‌دانیم که زبان، اساس و بنیاد یک فرهنگ و قوام‌بخش هویت ملی جامعه است. سایر ابعاد و زمینه‌های فرهنگ بر زبان استوار است. نویسنده از زمانی تعریف می‌کند که در «سلفچگان اصفهان در یکی از قهوه‌خانه‌های کنار جاده توقف نمودیم. قهوه‌چی به زبان تالشی صحبت می‌کرد. از او پرسیدم کجایی هستید جواب داد اهل همین منطقه هستم. گفتم چرا تالشی حرف می‌زنید؟ گفت تالشی نیست ما زرتشتی هستیم و با زبان خودمان گفت‌وگو می‌کنیم» (ص۶۶). تجربه‌هایی از این دست که در این کتاب کم هم نیستند، به کار محققان آینده می‌خورد تا بر بنیان آن دست به پژوهش‌های نوینی بزنند و زنگار از رخ تحولات زبانی و مآلا دگرگونی‌های تاریخی و فرهنگی ایران‌زمین بردارند. از چنین نگاهی می‌توان به برخی از مسایل معاصر نیز پرتوی افکند. همجواری گیلان و منطقه تالش با روسیه و تجاوزات مکرر و ستم‌های آنان به بومیان، چندان در متون تاریخی رسمی مورد توجه جدی قرار نگرفته است. در تالشنامه، به نمونه‌های بکر و منحصربه‌فردی در این مورد برمی‌خوریم که دارای چنان قدرتی هستند که می‌تواند دستمایه محققان و حتی هنرمندان و فیلمسازان قرار گیرد.

گفت‌وگو با «شروین وکیلی» درباره کتاب «اسطوره معجزه یونانی»

یونان کلاسیک زیرشاخه دولت جهانی هخامنشی است

«شروین وکیلی» کارشناس ارشد زیست‌شناسی جانوری (گرایش فیزیولوژی اعصاب) از دانشکده علوم دانشگاه تهران؛ کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی از دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران و دارای درجه دکترای جامعه‌شناسی از دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه علامه‌طباطبایی است. او با قرائت خاصی که از نظریه سیستم‌های پیچیده دارد پا در راه سخت بازخوانی تاریخ ایران و هویت ایرانی گذاشته است. از وی تاکنون نزدیک به ۱۵ جلد کتاب- از جمله: اسطوره‌شناسی پهلوانان ایرانی، نظریه سیستم‌های پیچیده، روانشناسی خودانگاره، نظریه قدرت و نظریه منش‌ها- به چاپ رسیده است که سه تای آن در حوزه تاریخ قرار می‌گیرند؛ هر چند در گام نخست محدود به دوره هخامنشی شده‌اند. او، همان‌طور که در کتاب اخیرش، داریوش دادگر، نشان داده معتقد است که صورت‌بندی هویت ایرانی در این دوره- و نه آنچنان که تاریخ‌پژوهان سرشناسی چون نیولی معتقدند؛ در دوره ساسانی- انجام گرفته و از این‌رو، این دوره را نقطه عطفی در تاریخ ایران می‌داند. بهانه گفت‌وگوی ما، اما کتاب اسطوره معجزه یونانی بوده است؛ کتابی که تاریخ روابط شاهنشاهی هخامنشی و دولت‌شهرهای یونانی را بازخوانی می‌کند.

چرا گمان می‌کنید برای تعریف ایرانی‌بودن و صورت‌بندی هویت امروزین ما، باید سراغ تاریخ چندهزار سال پیش ایران رفت و اصولا وضعیت یونان در عصر هخامنشی چرا به ملیت اکنون ما بستگی دارد؟

فکر نمی‌کنم تاریخ و هویت اموری باشند که به مقطعی خاص از تاریخ قلاب شده باشند. یعنی بر این باورم که تمدن ایرانی همان‌قدر در دوران هخامنشی ریشه دارد که در عصر صفوی و سامانی و ایلخانی. البته این را هم باور ندارم که تاریخ گذشته خنثی و بی‌اثر شده و دیگر در زمانه اکنون انعکاس خود را از دست داده است. فکر می‌کنم تنها با بررسی و تحلیل دقیق الگوهای تاریخی و بافت دوران‌های گذشته و سنجیدن آن با موقعیت امروزین است که می‌توان به درجه تاثیر دوران‌های گذشته در اکنون پی برد. به هر صورت، با این چارچوب، نگارش تاریخ تمدن ایرانی را از عصر هخامنشی آغاز و بنابراین بر پرسش‌هایی درباره این دوره تاریخی تمرکز کرده‌ام. در این دوران یک سرمشق غالب و رایج وجود دارد که حدود دو قرن است از راه رسانه‌های عمومی در سراسر جهان- از جمله در ایران- تبلیغ شده و براساس آن ایرانی‌های عصر هخامنشی در اصل نوع دیگری دشمن عجیب و غریب در برابر تمدن آشنا و خودی غربی تصویر شده‌اند. این یکی از چیزهایی است که بالاخره باید تکلیف خود را با آن روشن کنیم. باید بپرسیم آیا به راستی در دوران هخامنشی دو قطب تمدنی و سیاسی به نام ایران و یونان وجود داشته؟ آیا به راستی این دو نیرو برابر و هم‌زور بوده؟ آیا تمدن امروز غرب ادامه تمدن درخشان یونان است؟ و ده‌ها چون و چرای دیگر می‌توان در این زمینه مطرح کرد که پاسخ به آن به تحلیل تاریخی دقیق و بازبینی متون کهن نیاز دارد.

پیش از شما چه کسانی در این‌باره نوشته بودند و در حوزه شناخت و نقد تاریخ کهن یونان چه کاستی‌ای وجود داشت که انگیزه نگارش این کتاب شد؟

نگرش نقادانه درباره تاریخ یونان باستان و بازبینی موقعیت هویت‌بخشی که برای تمدن غربی و پیکربندی مدرن ایفا می‌کند، دیرزمانی است که شروع شده است. در حلقه‌های تخصصی یونان‌شناسی (رشته‌ای که در دانشگاه‌های دنیا با نام مطالعات کلاسیک مشهور است)، صداهای مخالف‌خوان و نقاد زیادی شنیده می‌شود که به‌خصوص در دو دهه گذشته نیرومندتر و معتبرتر هم شده‌اند. با وجود این، به نظرم این رویکردها از دو اشکال روش‌شناسانه جدی رنج می‌برند. نخست آنکه معمولا بدون توجه به بافت و زمینه ایرانی جهان عصر هخامنشی به موضوع می‌نگرند و همچنان یونان و دولت‌شهرهای یونانی را همچون قلمروهایی مستقل و کنده‌شده از سایر بخش‌های جهان تلقی می‌کنند. در نتیجه، به منابع ایرانی و ارجاع‌های یونانی به عناصر ایرانی بی‌توجهی یا کم‌توجهی می‌کنند، در حالی که این ارجاع‌ها به نظرم برای فهم تاریخ یونان عصر کلاسیک ضروری و کلیدی است. ناآشنایی پژوهشگران یونان‌شناس با منابع باستانی ایرانی و بی‌خبری‌شان از متون اوستایی، پارسی باستان و سانسکریت از این خطای روش‌شناسانه برمی‌خیزد و به آن دامن می‌زند. دومین ایراد اینکه چارچوب نظری‌ای که معمولا این نقدها در اندرونش انجام می‌گیرد، به نظرم، بسنده نیست. یعنی یا نقدهایی موضعی و محافظه‌کارانه از درون سرمشق مطالعات کلاسیک قدیمی انجام می‌شود، یا با تکیه بر دیدگاه‌های پسامدرن ادعاهایی گاه دور از ذهن و نامستدل مطرح می‌شود که صرفا به دلیل جسورانه‌بودن و اندیشه‌برانگیز بودنش اهمیت دارد و از پشتوانه اطلاعاتی و مستندات کافی برخوردار نیست. من کوشیده‌ام با تکیه به نظریه سیستم‌های پیچیده و مدل نظری‌ای که بر مبنای آن ساخته‌ام، به شیوه‌ای میان‌رشته‌ای به موضوع نگاه کنم و در این میان به اعتبار جایگاه مرکزی دولت هخامنشی در جهان آن روز، منابع ایرانی و ارجاع‌های وابسته به آن را کلیدی و مرکزی بدانم. نتیجه آن است که تاریخی بسیار دقیق‌تر و روشن‌تر از یونان باستان پیش چشمان‌مان نمایان می‌شود، که دست بر قضا بسیار هم مستند و مستدل است و کاملا با آنچه دیرزمانی است در فرهنگ عامیانه و رسانه‌های عامیانه به خوردمان داده‌اند، تفاوت دارد.

شما گفته‌اید که دستگاه نظری‌تان مبتنی بر نظریه سیستم‌های پیچیده است. بازخوانی تاریخ از دریچه نظریه سیستم‌های پیچیده به چه معناست؟

رویکرد سیستمی احتمالا پیچیده‌ترین و کارآمدترین روش‌شناسی امروز برای پرداختن به موضوعاتی بغرنج مانند تاریخ تحول جوامع و تمدن‌هاست. من در سرمشق نظریه سیستم‌های پیچیده می‌اندیشم. هنگام ورود به خواندن متن‌های تاریخی، اینکه پرسش‌ها روشن و مشخص باشد و پیش‌داشت‌ها نیز معلوم و نقدپذیر باشند، اهمیت زیادی دارد. مورخان و دوستداران تاریخ معمولا به دلیل نامعلوم بودن پیش‌داشت‌ها یا نقدناپذیر بودن و رسیدگی‌ناپذیری آنها، بدون آنکه خود متوجه باشند، متن را دستخوش تحریف می‌کنند و برداشتی یکسونگر از آن را به دست می‌دهند. برای پرهیز از این موضوع، من از درون چارچوب نظری موسوم به «زروان» به تاریخ می‌نگرم. این چارچوب را در چهار کتاب صورت‌بندی کرده‌ام و روی هم رفته مدلی سیستمی از سوژه و چگونگی چفت و بست شدنش به نهادها و متغیرهای جامعه‌شناختی را به دست می‌دهد. پرسش‌ها و پیش‌داشت‌های من در این زمینه تعریف و نقدپذیر می‌شوند.

آیا فراروایت شرق و غرب که اکنون رواج دارد اصیل است؟ آیا می‌شود جنگ‌های ایران و یونان را به غرب و شرق یا اسلام و مسیحیت تعمیم داد؟

شرق و غرب، مانند شمال و جنوب تقابلی است که تا وقتی به آن معنا می‌بخشیم، وجود دارد. از قرن هجدهم به بعد یکی از جفت‌های متضاد معنایی محبوب و سرنوشت‌ساز در هویت‌بخشی به تمدن مدرن، همین دوقطبی شرق در برابر غرب بوده است و امروز هم می‌بینیم که در عرصه سیاست و محصولات فرهنگی عامیانه مانند سینما و بازی‌های رایانه‌ای بسیار موفق کار می‌کند. از این رو، به تعبیری بله، امروز و اینجا، شرق در برابر غرب وجود دارد. اما این به آن معنا نیست که در درازنای تاریخ هم همواره به همین شکل وجود داشته است. بافت معنایی جنگ‌های صلیبی بیش از آنکه چارچوبی جغرافیایی داشته باشد، قالبی دینی داشته و جالب است که شهسواران اروپایی در آن دوران، شرق را مرجع تقدس و اشراق می‌دانستند و نه غرب را. به نظرم در دوران‌های تاریخی گوناگون با قطب‌های معنایی متفاوتی روبه‌رو هستیم که دلالت‌هایی گاه یکسره ناهمسان به دست می‌دهند. تقابل ایران و یونان یکسره نو و مدرن است. پیش از آن تقابل سیاسی صفوی- عثمانی یا حکمت یونانی- دین اسلامی را داشته‌ایم، اما این معانی واقعا چقدر با جغرافیای شرق- غرب امروز ارتباط برقرار می‌کنند؟

در فصل آخر کتاب دیدگاهی جدید و بسیار بحث‌برانگیز درباره ارتباط فیلسوفان یونانی و سپهر تمدن ایرانی پیش رو گذاشته‌اید. فکر نمی‌کنید این بخش‌ها در چاپ بعدی نیاز به شرح و بسط بیشتری داشته باشد؟

حقیقت آن است که این آرا چندان جدید نیست و دیرزمانی است درباره این ارتباط گمانه‌زنی می‌شود. اما من از دیدگاهی دیگر به موضوع نگریسته‌ام و منابع اوستایی و پارسی باستان را با متون یونان باستان، عبری و فنیقی با هم مقایسه کرده‌ام. نتیجه آن است که چکیده مختصرش را برای کامل شدن کتاب یونان به آن افزوده‌ام. اما شرح مفصل این موضوع را در مجموعه کتاب‌های «تاریخ خرد» منتشر خواهم کرد. جلد دوم و سوم از این مجموعه، که مراحل نهایی ویرایش را می‌گذرانند، به فلسفه ایونی (پیشاسقراطی‌ها) و فلسفه افلاطون اختصاص دارد و بسیار دقیق و مفصل این موضوع را بررسی می‌کند. اما این بحث چندان پردامنه و طولانی است که افزودنش به کتاب یونان آن را از مسیر اصلی‌اش منحرف می‌کند. امیدوارم مخاطبانی که به بحث پیوند خرد ایران باستان و فلسفه یونانی علاقه دارند، این دو جلد را بخوانند و مرا از برداشت‌های نقادانه‌شان آگاه کنند.

فراخوانی برای بازنگری تاریخ ایران و یونان

علیرضا افشاری
سردبیر فصلنامه فروزش

موضوع یونان باستان و پیوندش با ایران موضوع مهمی است، هم از جهت شناخت تمدن جهانگیر غرب- تمدنی که مدعی است روی تمدن یونانی بنا شده و دنباله آن است- و هم از جهت شناخت تمدن ایران؛ زیرا یونان همیشه دستاویز روشنفکران غربی و حتی ایرانی برای تحقیر تمدن باستانی ایران بوده است (از پرسش‌هایی خام و سبک‌دستانه همچون «نام‌های دانشمندان و فیلسوفانی که در تمدن یونانی وجود دارد و عدم شناخت ما از هم‌ترازان ایرانی آنها» تا «مقایسه- به‌زعم مدعیان- مردم‌سالاری آتنی با استبداد ایرانی»).

از همین‌رو گروهی از کسانی که قصد بازنگری تاریخ ایران را داشتند و می‌خواستند از روی افتخاراتی که می‌تواند روحیه‌بخش و انگیزه‌دهنده به جوانان ایرانی، برای پیشرفت همراه با اعتماد به نفس باشد غبارزدایی کنند ناگزیر به سوی رد «ادعای برتری غرب از زمان یونان باستان» رفتند. ذبیح بهروز و گروه کوچک و نخبه هم‌اندیشانش از این جمله‌اند که در برخی موارد پژوهشی روی این موضوع پرداختند اما شاید گام بزرگ را در این میان امیرمهدی بدیع برداشته باشد که عمرش را به دقت روی دو جنگ ایران هخامنشی و دولت‌شهرهای یونانی- که آن جنگ‌ها زیربنای این تفوق تاریخی به‌شمار می‌روند- گذاشت و با پژوهشی مستدل به سست کردن باور پیروزی یونانیان پرداخت و در این میان نمی‌توان از کوشش‌های احمد حامی، پدر راه‌سازی ایران، گذشت که با پیمودن همه مسیرهایی که اسکندرنامه‌نویسان مدعی هستند اسکندر برای فتح ایران از آنها گذشته است کوشید به گوشه‌ای دیگر از این افسانه یورش ببرد. این روند به‌صورت موردی و جزیی کمابیش از سوی دوستداران ایران پی‌گرفته شده است که از آن میان می‌توان به این نام‌ها اشاره کرد: استفان فانوسی، احمد توکلی، نصرت‌الله بختورتاش و... اما به نظر می‌رسد همه این پژوهش‌ها به بخشی از این کاستی‌ها مبتلا بودند: کلی و فراگیر نبودند و موردی به شمار می‌رفتند و از این‌رو به نظر نمی‌رسد که کل افسانه برتری را به چالش کشیده باشند. به عبارت دیگر، گویا هرکدام بخش‌هایی از این افسانه را می‌پذیرند؛ به کل زمینه تاریخ جهان دوره هخامنشی، به عنوان سیستمی یکپارچه، کمتر نگریسته شده است. به سخن دیگر، اظهارنظرها درباره رابطه یونان و ایران به عنوان بخشی از یک بستر بزرگ- که در آن بینش، دین و شیوه فرمانروایی هخامنشیان و سابقه تمدن‌های ریز و درشت منطقه و از جمله تاریخ تمدن منطقه‌ای که دولت‌شهرهای یونانی روی آن شکل گرفته‌اند هم اهمیت دارد- نبوده است. مثلا کسی که به نقد فرهنگ و تمدن یونانی می‌پردازد باید روی تاریخ مصر نیز به همان اندازه مسلط باشد، چراکه بسیاری از مولفه‌های هویتی و فرهنگی یونانی وام‌گیری‌شده از مصر است؛ تعداد کمی از این پژوهشگران اصل منابع را مطالعه کرده‌اند یا کوشیده‌اند ترجمه‌های مختلف را قیاس کنند و تعداد کمتری از آنان پژوهش‌های جدید محققان غربی را پی گرفته‌اند؛ ...

از این‌روست که ادعاهای طرح‌شده در کتاب اسطوره معجزه یونانی- که به نظر می‌رسد این کاستی‌ها را ندارد- نیز، در همین مقیاس، بزرگ هستند. اگر از باورهای جغرافیایی درباره «اروپایی بودن یونان» و «متمایز بودن سرزمینی آن»، یا پیش‌داشت‌هایی همچون «بدون سابقه بودن فرهنگ درخشان یونانیان»، «یکپارچگی هویت‌شان»، «جنگ‌شان با ایرانیان در مقام نگهبانان میراث فرهنگی غرب» و اینکه «فرهنگ و تمدن اروپاییان دنباله مستقیم تمدن یونانی است» بگذریم- که تماما در این کتاب به چالش گرفته شده‌اند- نقد مستند همه آن چیزهایی که امروزه درباره یونان- و اکثرا در تقابل با ایران- بدیهی فرض می‌شود (همچون قدرت سیاسی، اخلاق جنگی و آزادگی، توانمندی نظامی و پیروزی‌های ادعایی، دموکراسی، ادبیات و تاریخ یونانی و...) از جمله ادعاهای طرح‌شده در کتاب است که با توجه به استدلال‌های نیرومند و متن‌های تاریخی پشتیبان آن، به نظر می‌رسد لازم باشد بار دیگر همه دوستداران ایران و یونان را به بازنگری این بخش از تاریخ فراخواند. در این زمینه حتی خاستگاه‌بودن یونان در حوزه فلسفه نیز به چالشی جدی کشیده شده است که البته بحث مفصل‌تر در این باب را باید در کتاب‌های دیگری از دکتر وکیلی (جلدهای دوم و سوم از مجموعه تاریخ فلسفه: خرد ایونی و خرد افلاطونی) پی گرفت که به‌زودی منتشر خواهند شد. مهم‌ترین ادعای کتاب در فصل مربوط به «اسطوره معجزه نظامی یونان» طرح شده است. این فصل که با وسواس و دقتی شگرف و با ارجاع‌های فراوان به اصل روایت‌های یونانی گزارش شده، نشان می‌دهد که جنگ‌های ایران و یونان در کل به آن شکلی که در ذهن عوام وجود دارد، هرگز رخ نداده است. نویسنده کل درگیری‌های ایرانیان و یونانیان در سراسر دوران هخامنشی را بررسی کرده و نشان داده که گزارش‌های یونانی کهن از این نبردها روایتی موضعی و داستان‌گونه هستند که در زمینه‌ای کلان‌تر از سیاست داخلی هخامنشیان می‌گنجند. نویسنده نشان داده که به احتمال زیاد خشایارشا هرگز در میدان جنگ با یونانیان حضور نداشته و نبردهای ایرانیان با آتنی‌ها تنها بخشی کوچک از شبکه‌ای از درگیری‌های منطقه‌ای بوده که از دوران کوروش بزرگ شروع شده و تا زمان تازش اسکندر ادامه می‌یابد. نویسنده با تحلیل عینی شاخص‌هایی مانند شمار کشتگان و زمان و مکان بروز جنگ‌ها و قلمروهای سرزمینی داده یا ستانده شده به این نتیجه قاطع رسیده که دو تمدن چیره‌گر ایرانی و یونانی در جهان باستانی وجود نداشته و تنها یک دولت عظیم هخامنشی بوده که در حاشیه‌اش سیاست دولت‌شهرهای توسعه‌نایافته یونانی را با موفقیت دستکاری می‌کرده است.

اسطوره معجزه یونانی و نوید جان‌بخش معجزه ایرانی

مرتضی ثاقب‌فر

داوری جداگانه درباره یکی از آثار «دکتر شروین وکیلی»- دست‌کم برای من- کار چندان آسانی نیست. درباره این کتاب باید گفت که از نظر کثرت منابع و جامع و مستدل و سیستمی بودن، چند سر و گردن بر نوشته‌های پیشینیان (از جمله مجلدات مفصل و پرشور و درست ولی بی‌انسجام «دکتر بدیع» در «یونانیان و بربرها» و اشاره‌های کوتاه و پراکنده خود من، چه در کتاب چاپ‌نشده آگاهی آریایی و چه در پانوشت‌های ترجمه‌ها و حتی مقدمه کمابیش طولانی‌ام بر ترجمه تاریخ هرودوت) برتری دارد و نقدهای من - حتی اگر درست باشند که امیدوارم نباشند- از ارزش مجموع کارهای هدفمند و سیستمی این دانشمند (بلکه «اندیشمند») بزرگ ایرانی نمی‌کاهند. البته فقط کسانی ارزش این کار سترگ و بی‌باکانه را بهتر درخواهند یافت که از سویی با تاریخ هخامنشی و تاریخ یونان و منابع آنها به خوبی آشنا باشند و از سوی دیگر توانسته باشند خود را از زیر بار کلیشه‌های ساختگی و تحمیلی فرهنگ غربی آزاد کنند، که این دومی بسیار دشوارتر است.

نویسنده در پیشگفتار و پسگفتار کتاب به روشنی، هدف (بازسازی هویت ایرانی) و روش خود و نیز لزوم «ایرانی شدن» تازه را توضیح می‌دهد و به درستی جان تاریخ یا بالیدن به گذشته را بیهوده می‌داند و برای ایرانیان امروزی لزوم انتخاب میان اندیشیدنی به کلی تازه در چارچوب مفاهیمی نو و آفرینش انسانی نوین، یا نابود شدن در کشاکش جهان آشوب‌زده کنونی را گوشزد می‌کند. و در پایان نیز کتاب با این جمله تکان‌دهنده به فرجام می‌رسد: «در پایان نیز، مانند آغاز، مساله این است: ایرانی بودن یا نبودن.» بی‌گمان دردآشنایانی مفهوم این هشدار را بهتر درخواهند یافت که از سویی کتاب جنگجو و مقاله‌های فراوان و به‌ویژه «فراخوانی برای دگرگون ساختن هستی» یا «در ضرورت ایرانی شدن» او را خوانده و به درستی درک کرده یا خود به آن نتایج رسیده باشند و از سوی دیگر با کل «نظریه سیستم‌های پیچیده» او و تاکیدی که بر بازسازی «فرد»، با عنوان «من»، می‌گذارد آشنا باشند.

دکتر وکیلی با مطالعه دقیق و جامعی- که امروزه افزون بر استعداد و انضباط و سخت‌کوشی فراوان خود تمام اسطوره‌های معجزه یونانی (جغرافیایی، نظامی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی) را به دقت بررسی و رد می‌کند که من کمابیش با بیشتر آنها همسویی دارم، اما ناچارم در دو مورد به او خرده بگیرم:

۱) دیدگاه ماتریالیستی غربی او، که عوامل اقتصادی را برتر و مقدم بر عوامل فرهنگی و معنوی می‌انگارد و این دیدگاه نه‌تنها در این کتاب بلکه در دیگر آثارش نیز پیدا و چیره است. من در نوشته‌هایم (از جمله آگاهی آریایی و مقاله «بن‌بست‌های جامعه‌شناسی») نه‌تنها مفاهیم و مصداق‌های عین و ذهن در جامعه‌شناسی را بررسی کرده‌ام، بلکه همانند هگل هنوز باور دارم که ماده و پدیده‌های مادی فقط از لحاظ زمانی بر ذهن و آگاهی انسان مقدم‌اند ولی از لحاظ منطقی موخر بر آنند. به نظر من، درست بر پایه همین انگاره یادشده در بالا، دکتر وکیلی از یک‌سو در همه‌جا در مورد زندگانی و اخلاق یونانیان (از جمله در صفحه‌های ۴۸۷ـ۴۸۰: قصه خانواده یونانی) زندگی زمینی آنان را الگویی برای ساختن خدایان و روابط ایشان با یکدیگر انگاشته است، که گرچه ظاهرا نادرست نیست، اما تئوری اصلی خود او در مورد تاثیر عناصر فرهنگی (یا منش‌ها) و در اینجا «دین»، به عنوان یک نهاد اجتماعی دیرپا، بر زندگی انسان را نادیده می‌گیرد (یا من درست نفهمیده‌ام و چنین به نظرم رسیده)؛ و از سوی دیگر، همانند بسیاری از تاریخ‌نویسان غربی، روش مدارا‌گرانه کوروش و دیگر هخامنشیان در مورد اقتصاد، دین، زبان، نوع حکومت و فرهنگ جامعه‌های تابع شاهنشاهی ایران را صرفا «سیاستی هوشمندانه» مبتنی بر بازی برنده- برنده می‌داند و تاثیر بی‌چون و چرای اندیشه دینی گاهانی- زرتشتی را بر این رفتار- تا جایی که من در نوشته‌های او دیده یا پنداشته‌ام- در نمی‌یابد یا نادیده می‌انگارد (حال می‌گذرم از داوری او درباره اندیشه خود زرتشت یا دین کوروش که در جایی دیگر بعدها به آن خواهیم پرداخت). به هر روی، اگر برداشت من از دیدگاه او درست باشد- که امیدوارم نباشد- این رویکرد با دیدگاه بسیار باارزش و در واقع آرمان بزرگ خود او که «تولید معنا» و ساختن «انسانی نوین» (حتی فراتر از یک «ایرانی نوین») را هدف خود قرار داده است مغایرت دارد.

۲) به گمان من به سوفیست‌ها و فیلسوفان یونانی، به‌ویژه ارسطو، بسیار کمتر از آنچه سزاوار است بها داده شده است و این برازنده دکتر وکیلی نیست. همان‌طور که بارها گفته و نوشته‌ام، همه جامعه‌ها و اقوام در سراسر تاریخ مساله داشته‌اند و خواهند داشت، ولی آیا خودشان می‌دانسته‌اند که چنین است؟ البته که نه. همه اقوام ساکن در جهان میانی آن روزگار بدیهی است سرشار از مساله بوده‌اند و همگی مانند زرتشتِ «جنگجو» را نداشته‌اند، ولی آیا هیچ‌گاه طرح پرسشی کرده‌اند تا نشانه کمترین پیشرفت آگاهی‌شان باشد؟ این تنها یونانیان بودند که چنین کردند (همان‌گونه که ما در شرایطی نه چندان مشابه، ولی با نیازهایی مشابه، در سده‌های سوم تا پنجم هجری و حتی پس از آن کردیم و اکنون نیز پس از هزار سال دوباره چنین می‌کنیم) و همین، نشانه برتری آنها نه بر ایرانیان بلکه بر جامعه‌ها و اقوام دیگر هم‌روزگارشان است.

یادآوری دو نکته

۱- تبدیل نام‌های ایرانی از یونانی به فارسی، که در همه جای کتاب انجام شده، کاری بسیار لازم و سودمند و زیباست مشروط بر آنکه حتی‌الامکان با در نظر گرفتن قانون‌های زبان‌شناختی انجام گرفته باشد یا روزی در آینده مورد بررسی فرهنگستان زبان قرار گیرد و به هر حال چون خود صلاحیتی ندارم اظهارنظر نمی‌کنم، ولی افسوس می‌خورم که چرا این نام‌ها و معادل‌های یونانی آنها در «فهرست نام‌ها»یی در پایان کتاب ذکر نشده‌اند.

۲- در مورد ستایش از نادانی (ص ۵۷۴) باید گفت که قدیمی‌ترین ریشه‌اش در خود کتاب مقدس (سفر پیدایش، باب ۲ آیات ۸ تا ۱۸ و ماجرای خوردن از میوه درخت معرفت نیک و بد و فرجام آن) است.

نگاه

از کالبدشکافی زبان تا پدیدارشناسی منطق

■ «دانش منطق» گئورگ ویلهلم هگل متشکل از دو کتاب است: بودن و بودش. در کتاب اول، معین‌بودگی (کیفیت) اندازه (کمیت) و مقیاس تعریف‌شده و در کتاب دوم، منطق عینی، پدیداری، فعلیت‌یافتگی، منطق ذهنی (مفهوم)، ذهنیت، عینیت و ایده به تعریف و تبیین درآمده است. در اینجا نگاهی انداخته‌ایم به محتوای کتاب و ترجمه فارسی آن. همچنین نکاتی را می‌آوریم که شاید پیش از خواندن اثر توسط علاقه‌مندان فلسفه و شناخت هگل، ضروری بنماید. هگل، «دانش منطق» دومین اثر بزرگ خود را در دوران اقامت در نورنبرگ به‌عنوان رییس دبیرستان «اِگیدین» در فاصله سال‌های ۱۸۱۶-۱۸۰۸ نوشت. جلد اول این کتاب یعنی «منطق عینی» به دو کتاب تقسیم شده بود؛ «مبحث بودن» و «مبحث بودش». کتاب سوم «منطق ذهنی» که حاوی «مبحث مفهوم» بود در سال ۱۸۱۶ منتشر شد. این اثر پس از ۱۰ سال نایاب شده بود و ناشر پیشنهاد چاپ جدیدی از آن را به هگل ارایه داد که با تردیدهای طولانی هگل برای تجدیدنظر روبه‌رو شد، زیرا تغییر ساختار کتاب را در بسیاری از بخش‌های آن ضروری می‌دانست. در ژانویه سال ۱۸۳۱ عاقبت هگل جلد اول کتاب اول «مبحث بودن» را که مورد تجدیدنظر قرار گرفته و بسیار گسترش یافته بود، برای چاپ آماده کرد. پیشگفتار این چاپ که آخرین متن نوشته شده هگل بود، متعلق به هفتم نوامبر ۱۸۳۱ بود. متن فارسی این کتاب از روی نسخه ویرایش‌شده مولدن هاور و میشل ترجمه‌شده و تقسیم‌بندی آن مطابق متن سال‌های ۳۵-۱۹۳۴ مبنا قرار گرفته است. یعنی جلد اول شامل بخشی از منطق است که هگل قبل از مرگ خود در سال ۱۸۳۱ آماده کرده بود و جلد دوم بخش دیگر منطق که بازبینی نشده است، مطابق با چاپ اول سال‌های ۱۶-۱۸۱۳ را در بر می‌گیرد- این کتاب در مجموعه ۲۰ جلدی «آثار هگل» توسط انتشارات زورکامپ شامل جلدهای پنج و شش می‌شود. در این چاپ، «دانش منطق» نیز از تطبیق انتقادی با همه چاپ‌های قبلی چشم‌پوشی شده است. اختلاف‌های موجود در متن‌های منتشر شده در قبل با متن منتشر شده در سال ۱۸۳۴ تنها هنگامی مورد توجه قرار گرفته است که در مجموع با آن متن همخوانی داشته است.

دانش منطق
گئورگ ویلهلم هگل
ترجمه: ابراهیم ملک‌اسماعیلی
ناشر: نگاه
قیمت ۲۷۵۰۰ تومان

چند نکته در مورد ترجمه فارسی

متن «دانش منطق» در زبان اصلی چند ویژگی دارد که بازتاب آنها به‌طور الزامی در ترجمه نیز آشکار می‌شود. هگل در تبیین موضوع مورد بررسی از اسلوب خاص و شیوه‌ای پیروی می‌کند، که در آن برای «زبان تصنعی فلسفه» رسالتی قایل نیست. او از واژگان و ساختار ویژه زبان آلمانی و «منطق» مستتر در آن به نوعی برای بیان موضوع خود سود می‌جوید که از بررسی خود موضوع جدایی